

خودشناسی در قرآن

سوره حجر، آیه ۶

استاد حسین نوروزی

جلسه ۷ (۲۵ دی ۱۴۰۰)

*** ویراستاری - مرحله ۳ از ۵

«وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ»

«گفتند: ای کسی که قرآن بر او نازل شده است تو به یقین دیوانه هستی.»

با حالت تمسخر به پیامبر خدا می‌گفتند: «قطعاً تو دیوانه هستی!» چرا؟ چون او از زاویه‌ای به حوادث عالم نگاه می‌کرد که عموم مردم از آن زاویه به عالم نگاه نمی‌کنند. حقایق را بیان می‌کرد که مردم آن حقایق را با حواس پنج‌گانه و چشم خود نمی‌دیدند. هر کس در هر زمان، چنین عملی را انجام بدهد یعنی از زاویه پنهان از عموم مردم به حقایق عالم نگاه کند، قضاوت مردم در مورد او همین‌گونه خواهد بود؛ می‌گویند: «دیوانه شده است! عقلش کم است! نمی‌فهمد!» حتی درباره امور دنیا همین‌طور است؛ این مسأله فقط به نگاه آخرت‌بین مربوط نیست که اگر کسی با نگاه آخرت بین به عالم دنیا نگاه کند و در مورد دنیا و حوادث آن نظر بدهد فقط به چنین شخصی «دیوانه» نمی‌گویند بلکه به شخصی هم کع به امور دنیا از زاویه‌ای نگاه کند که دیگران از آن زاویه نگاه نمی‌کنند «دیوانه» می‌گویند. او را مسخره می‌کنند.

«وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ»

خداوند می‌فرماید: «هر رسولی را که ما فرستادیم، مردم او را استهزاء و مسخره کردند» به او خندیدند. به او دیوانه و بی‌عقل گفتند. سر این‌که مردم به انبیاء و رسل الهی «بی‌عقل» می‌گفتند؛ نگاه عمیق حقیقت‌بین انبیاء و رسل بود. اگر کسی در امور دنیا هم یک مقدار عمیق‌تر ببیند و نظر بدهد؛ به او هم «دیوانه» می‌گویند. تمام پیشرفت‌هایی که مثلاً در علوم پزشکی حاصل شده است محصول یک‌سری اختراعات و اکتشافات است. کسانی که اولین بار اکتشافات خودشان را مطرح کرده‌اند مورد هجوم

اکثریت قرار گرفته‌اند. اکثریت به آن‌ها گفتند: «شما دیوانه هستید!» به آن‌ها خندیدند؛ آن‌ها را مسخره کرده‌اند. به آن‌ها گفتند: «این چه حرفی است که می‌زنی؟! چرا؟ چون زاویه نگاه آن‌ها با دیگران فرق می‌کرد.. وقتی بیماران در بیمارستان‌ها جراحی می‌شدند یا زن‌های حامله زایمان می‌کردند به انواع میکروب‌ها مبتلا می‌شدند و محل جراحی آن‌ها چرک می‌کرد؛ نمی‌دانستند چرا این اتفاق می‌افتد. شخصی گفت: «من می‌دانم باید چه کار کنیم.» گفتند: «خُب باید چه کار کنیم؟» گفت: «کسانی که می‌خواهند پیش این بیمار رفت و آمد کنند باید قبل از آن دست خودشان را بشویند.» همه به او خندیدند. «دست‌مان را بشوییم؟! چه ربطی دارد؟! بدن مریض چرک کرده است؛ چرک و عفونت در درون بدنش است!! تو می‌گویی: «وقتی می‌خواهی بالای سر مریض بروی دست خود را بشوی؟! به جراح می‌گویی: قبلش دست خود را بشوی؟! این چه ربطی دارد?!» الان ببینید که می‌فهمیم چه ربطی دارد. شما آن موقع را در نظر بگیرید که مردم نمی‌دانستند که این چرک یک نوع میکروب و باکتری زنده است؛ موجودی است که رشد می‌کند و تکثیر می‌شود. هیچ کس این را نمی‌دانست. ویروس را نمی‌شناختند. فقط می‌دیدند که مریض تب کرده است؛ برای این‌که تب او را کنترل کنند، نهایت پیشنهاد این بود که او را پاشویه کنند. بعضی از این بیمارها خوب می‌شدند؛ بعضی از آن‌ها هم خوب نمی‌شدند. در امور دنیایی و مادی هم این مشکل وجود دارد؛ مردم به کسانی که از یک زاویه جدیدی به موضوع نگاه می‌کنند، «دیوانه» می‌گویند و آن‌ها را مسخره می‌کنند، چه رسد به مسائل معنوی!!

میکروب زیر میکروسکوپ دیده می‌شود اما امور معنوی زیر میکروسکوپ هم دیده نمی‌شود. بنابراین وقتی قرآن که نام دیگر آن «ذکر» است بر پیامبر خدا نازل می‌شود؛ قرآنی که می‌گوید: «اگر می‌خواهید دنیای شما اصلاح شود، آخرت خودتان را اصلاح کنید» همه به او می‌خندند و او را مسخره می‌کنند. می‌گویند: «ما را گرفته‌ای؟! ما می‌گوییم: «امور دنیای ما، گیر است.» تو می‌گویی: «آخرت خود را اصلاح کن؟!» روزی من کم است؛ خرج و دخل من با هم نمی‌خواند!! می‌گوید: «صدقه بده!!» یعنی همان که نداری، آن‌را هم بده برود. این‌که دیگر خیلی مسخره و خنده‌دار است. طبیعی است که مردم به چنین شخصی «دیوانه» و «مجنون» بگویند: «إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ» با "إِنَّ" تأکید همراه است یعنی شک نداریم که تو دیگر دیوانه هستی. ما و عموم مردم در حال حاضر همین‌گونه هستند. اگر شما الان بسیاری از مسائل، علل و عوامل معنوی را که در امور دنیای مردم دخالت و تأثیر دارد، مطرح کنید؛ مردم به شما می‌خندند؛ می‌گویند: «دیوانه شده‌ای!!» مهم‌ترین حرف انبیاء علیهم‌السلام این بود که اگر می‌خواهید دنیای شما اصلاح شود، آخرت خودتان را اصلاح کنید.

«قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلَحُوا»

قائل و معتقد به وحدانیت حق تعالی شوید. با این که هزار و چهار صد سال از قرآن و پیامبر گذشته است ما می‌گوییم: «چگونه ممکن می‌شود که من معتقد بشوم که هیچ خدایی جز الله نیست، آنگاه امور دنیای من درست می‌شود؟ اصلاً چه ربطی دارد؟!» ما حرف انبیاء، قرآن و اسلام را بدون آنکه بفهمیم قبول کردیم. اگر می‌فهمیدیم که آن‌ها چه می‌گویند، ما هم به آن‌ها «مجنون» و «دیوانه» می‌گفتیم. به آن‌ها پیامبر خدا نمی‌گفتیم. این چه کسی است؟ «إِنَّهٗ لَمَجْنُونٌ» چه می‌گوید؟ همین الان شما در سراسر ایران بگردید، ببینید چند نفر پیدا می‌شود که بگویند: «مشکلات اقتصادی، سیاسی و دیگر مشکلات زندگی ما در این کشور به خاطر این است که به خدا اعتقاد نداریم؛ قائل به وحدانیت حق تعالی نیستیم! موحد نیستیم! گیر کارمان این جاست.» یک نفر پیدا کنید این حرف را بگوید. چقدر بودجه هزینه می‌کنیم که مشکلات را درست کنیم؟ مگر کم مشکل داریم؟ البته کشور ما، مشکل ندارد بلکه بحران‌های متعدد دارد. چقدر شبانه‌روز کار و تلاش می‌کنند! چقدر بودجه و هزینه مصرف می‌کنند! چقدر اتاق‌های فکر دارند! فکر می‌کنند و برنامه‌ریزی می‌کنند که مملکت را نجات بدهند؛ امور اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و... درست و اصلاح شود. فساد کنترل شود و گسترش پیدا نکند؛ تورم کم شود. شما یک نفر را پیدا کنید که بگوید: «به‌جای این همه تجهیزات، تحقیقات، پژوهش‌ها و بودجه‌ای که خرج این کارها می‌کنید؛ هزینه کنید که مردم را موحد کنید. همهٔ مشکل ما این است که دین از سیاست ما جداست» همین یک کلمه حرف است.

می‌گوییم: «حساب دنیا از آخرت است. چه ربطی به هم دارند؟!» مردم همین حرف را به انبیاء هم می‌زدند. الان هم همین‌گونه هستیم. ما همان مردم هستیم. الان هم نمی‌دانیم قرآن به ما چه می‌گوید. نمی‌دانیم کلام و پیام انبیاء چیست. اگر بدانیم همین الان هم به آن‌ها «دیوانه» می‌گوییم. برای همین است که ما اصلاً به فکر موحد شدن و موحد کردن مردم نیستیم. بگذاریم از این که بسیاری از علمای ما مخالف موحد کردن مردم هستند؛ اصلاً توحید را قبول ندارند. منکر وحدانیت حق تعالی هستند. إسماً قبول دارند. اسمش را می‌برند اما اگر حقیقت وحدانیت را برای او بشکافی که چیست، زیر بار نمی‌رود. می‌گوید: «امکان ندارد! مگر می‌شود خدا همه جا باشد؟! مگر می‌شود من خدا داشته باشم؟! خدا کجا من کجا!! ما خدا نداریم!» با یکی از علمای بزرگ که در مشهد، معروف و مشهور است. حضوری بحث می‌کردم؛ صراحتاً گفت: «خداشناسی حرف مفت است! دری وری است! خداشناسی چیست؟ مگر می‌شود خدا را شناخت؟!» همهٔ انبیاء و اولیاء خدا آمدند که بگویند: «خدا را بشناس!» این یک تفکر رایج در بخش عظیمی از جامعه و علما و حوزه‌های ما و مردم است.

این همان تفکری است که به پیغمبر خدا «إِنَّهٗ لَمَجْنُونٌ» می‌گفت. چه می‌گویی! من خودت را قبول ندارم! آمده است از قول خدا به ما می‌گوید: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ الْحَافِظُونَ» نمی‌گوید خود خدا مستقیماً دارد با مردم حرف می‌زند. ما تو را قبول نداریم، حالا خدا آمده از قول تو با ما حرف می‌زند؟!

مرم آن زمان خیلی به پیغمبر احترام گذاشتند که فقط گفتند: «مجنون هستی!» خدا حضرت امام رضوان الله تعالی علیه را رحمت کند؛ اوایل انقلاب تفسیر سوره حمد را شروع کرد. کمی راجع به خداشناسی و توحید حرف زد. یک گوشه پرده را کنار زد. علمای حوزه پیغام دادند برای امام که اگر این درس را تعطیل نکنی کفن پوش به خیابان می آیم. حالا ما می گوییم که امام، زمان شاه، به شاه گفته بود که اگر این رادیو و تلویزیون را دست ما بدهید؛ ما چنین و چنان می کنیم. می گوییم: «خُب الان چهل و سه سال است رادیو و تلویزیون دست شماست، چرا کاری نمی کنید؟!» امام اول انقلاب آمد کاری را که گفته بود شروع کند و آن را انجام بدهد. دنیا را از آخرت و از بالا اصلاح کند نه از دنیا. از توحید و خداشناسی بگوید. اما نگذاشتند. کفن پوش به خیابان آمدند. این افراد، چه کسانی بودند؟ آیا آدم های معمولی بود؟ نه! علما و بزرگان گفتند نمی گذاریم. مگر این حرف ها چیست؟

مگر دیوانه شده ای؟! می خواهی تفسیر قرآن بگویی؟! خیال نکنیم که دست امام بوده است. نگذاشتند. رادیو و تلویزیون نبود. امام آن درس را تعطیل کرد. دید اگر بخواهد ادامه بدهد مملکت از هم می پاشد. بروید به تفسیر سوره حمد امام که همان موقع گفت مراجعه کنید؛ قبل از این که بعضی از علما بیدار شوند که دارد چه اتفاقی می افتد کمی تفسیر قرآن گفت. آن را گوش کنید ببینید کجای آن ایراد دارد. مگر امام چه می گفت که شما خواستید کفن پوش به خیابان بیایید. ما خیال می کنیم قرآن که می فرماید: «مردم به پیامبر می گفتند «انک لمجنون» فقط مربوط به آن زمان است. در حالی که همین الان هم هست.

حقیقت توحید با اسم توحید تفاوت دارد. اسم توحید زیاد است. همین الان اگر کسی حقیقت توحید را بیان کند به او «دیوانه» می گویند البته بعضی از فقها در رساله های شان نام «کافر» را به این افراد نسبت داده اند چون می دانند در این دوران، دیوانه این حرف ها را نمی گوید. واقعاً هم ما به آن ها حق می دهیم. حق دارند. چون قرآن از زاویه ای نگاه می کند که عقل آن ها نمی رسد؛ نمی توانند از آن زاویه نگاه کنند، قاعدتاً باید این طور برخورد کنند. آن ها هم دل شان برای اسلام می سوزد. می خواهند خدمت کنند. منتهی زاویه دیدشان با زاویه دید اولیاء خدا و انبیاء الهی یکی نیست. به همین خاطر است که اوضاع مملکت ما درست نمی شود. درست شدنی نیست. هر جای آن را بگیریم نه یک جا بلکه صد جای دیگر آن درمی رود. شاخ و برگ درختی که زرد شده است، اسپری رنگ سبز روی این برگ ها بپاش. همه برگ ها را سبز و قشنگ کن، آیا درست می شود؟ شما با این کار همان یک مقدار نفسی که برگ درخت داشت می کشید، با این اسپری می گیری. این برگ بلافاصله خشک می شود و می ریزد. با رنگ پاشیدن که درست نمی شود؛ ریشه درخت را درست کن. ببین ریشه درخت چه کمبودی دارد؟ آیا کمبود آهن یا فسفر دارد؟ آیا کود می خواهد؟ ببین آیا درخت را کرم نخورده است؟ این آثار در شاخ و برگ ظاهر می شود. چرا شاخ و برگ را درمان می کنی؟ ریشه را ببین؟ ریشه خراب است. انسان ها موجوداتی هستند که وقتی

چیزی را می‌خواهند با همه وجودشان آن را طلب می‌کنند؛ همه چیز را فدا می‌کنند تا به آن هدف، مقصد و خواسته برسند. حاضر هستند هر کاری را انجام بدهند. انسان چنین موجودی است اما اگر هدف نداشته باشد باری به هر جهت خواهد بود که به چیزی اهمیت نمی‌دهد.

اما اگر انسان، در زندگی هدف داشته باشد، بخواهد به جایی یا به چیزی برسد تمام تلاش خود را می‌کند و به خود حق می‌دهد دست به هر کاری بزند تا به آن هدف برسد. اگر شما به او بگویید: «تو حق نداری این کار را انجام بدهی. حق نداری برای رسیدن به پول دزدی یا اختلاس کنی!» تأثیری ندارد چون در وجودش نهفته است که به خود حق می‌دهد که هر کاری انجام بدهد. «حق نداری» یعنی چه؟ معنی حق داشتن یا حق نداشتن را هدف تعیین می‌کند. وقتی من هدفی دارم، حق دارم هر کاری را برای به انجام رسیدن آن انجام بدهم. قانون همین است. اصلاً حق داشتن و حق نداشتن را هدف تعیین می‌کند. برچه اساس می‌گوییم: «حق نداری دزدی کنی؟» چون هدف ما، پول نیست. هدفی داریم که با دزدی کردن جور در نمی‌آید اما اگر هدف تو پول باشد دیگر معنا ندارد که بگویید: «این کار را نکن! آن کار را بکن!»

«این کار را نکن! آن کار را بکن!» برای کسی است که هدف معنوی مقدسی دارد. کسی که هدف دنیایی مادی، شکمی و زیر شکمی دارد این حرف‌ها را متوجه نمی‌شود. هدف‌هایی که انسان‌ها می‌توانند در دنیا داشته باشند بسیار است. یک نفر پول می‌خواهد؛ یک نفر خانه می‌خواهد؛ شخصی دیگر راحتی، آسایش و باغ می‌خواهد؛ یک نفر هم شهوت‌ران است. هر کس خواسته‌های متعددی دارد. اگر که گوش‌مان را روی دل آدم‌ها بگذاریم و گوش شنوا داشته باشیم می‌بینیم دل این آدم‌ها چه چیزها می‌خواهد. اگر شروع به حرف زدن کنند از کثرت خواسته‌هایی که دارند گوش‌مان کر می‌شود.

می‌گویند: «شب اول ازدواج ملانصرالدین بود. گوش خود را روی دل همسر خود گذاشت. کمی گوش کرد. بعد کفش‌های خود را برداشت و پا به فرار گذاشت. دنبالش دویدند که: «آقا کجا داری می‌روی؟ گفت: «گوش کردم دیدم خیلی چیزها می‌خواهد، من هم نمی‌توانم این چیزها را تأمین کنم؛ هم فرار کردم. شخصی دیگر زرنگ بود همان اول کار که خواستگاری رفته بود به خانم گفته بود: «خُب شما چه می‌خواهید؟» گفت: «خانه می‌خواهم! طلا می‌خواهم! فلان می‌خواهم!» خواستگار فکر کرد و گفت: «اتفاقاً چیزهایی که می‌خواهی، من هم می‌خواهم!!» یعنی به من چه که دلت خیلی چیزها می‌خواهد!! می‌خواهی شوهر کنی که همه این چیزها را من باید برای تو تأمین کنم؟. خواسته‌های دل ما را حتی خدا هم نمی‌تواند تأمین کند. این خواسته‌ها را همان اول کار، زن از شوهر خود می‌خواهد. می‌گوید: «همه آن‌ها را باید تأمین کنی!». خدا هم گفته است: «من این‌ها را در دنیا تأمین نمی‌کنم!» دنیا جای راحتی مطلق نیست. ما در دنیا به دنبال راحتی مطلق می‌گردیم. راه حل و درمان آن چیست؟

همه مشکلات انسان‌ها از این خواسته‌ها نشأت می‌گیرد. دل‌شان چیزهایی می‌خواهد که برای رسیدن به خواسته‌هایشان حاضر هستند هر کاری بکنند. راه حل چیست؟ آیا باید او را کتک بزنی؟!

طرف نمی‌خواهد جرم کند حتی نمی‌خواهد خون از دماغ کسی بیاید؛ فقط می‌خواهد به خواسته‌اش برسد. منافع اقتضا کرده است که این کار را انجام بدهد. آیا همه دنیا این‌گونه نیست؟ آیا همه کسانی که مرتکب جنایت می‌شوند بیماری روانی دارند؟ البته بعضی از جنایت‌کاران، بیمار روانی هستند.

کسانی هم که بیمار روانی شده‌اند باز به خاطر همین مسائل است. خواسته‌هایی داشته اما به آن‌ها نرسیده است در نتیجه بیمار شده است. اما کسانی که بیمار روانی نیستند، دل‌شان نمی‌خواهد که خون از دماغ کسی بیاید اما در دنیا این همه ظلم، جنایت و آدم‌کشی می‌کنند. چرا؟ چون می‌گویند: «من خواسته و اهدافی دارم که برای رسیدن به آن به خودم حق می‌دهم هر کاری را انجام بدهم. چرا انجام ندهم؟!» شما هیچ دلیلی ندارید که در جواب او بدهی که چرا انجام ندهد. فقط یک راه دارد و شما یک جواب می‌توانی به این افراد بدهی و آن این است که: هدف آن‌ها را اصلاح کنی. به آن‌ها بگویی: این چیزی که به عنوان هدف انتخاب کردی، هدف نیست! اشتباه کردی! دنیا، پول، مقام، پست، شهرت، شهوت و... هدف نیست.» خدا ما را برای این خلق نکرده است که در دنیا بچریم و بخوریم، بعد هم بمیریم. خدا ما را خلق کرده است تا در دنیا از این امکانات آن‌گونه که خدا می‌خواهد و راضی است استفاده کنیم، برای آخرت خودمان ذخیره کنیم.

باید ذخیره آخرت را برای او معنا کنید تا بفهمد معنایش چیست. آخرت بعد از مرگ نمی‌آید. همین الان هم ما یک بعد آخرتی داریم. ممکن است بدن در آسایش کامل باشد اما روح آرامش ندارد. آخرت همان روح است که باید آرامش پیدا کند. در همین‌جا باید آرامش پیدا کند. از همین‌جا شروع می‌شود. ما نتوانستیم خدا را به مردم معرفی کنیم. کسانی را هم که خواستند خدا را معرفی کنند به آن‌ها اجازه ندادیم؛ در مقابل آن‌ها ایستادیم. کفن‌پوش به خیابان آمدم. گفتیم: «اگر درس را تعطیل نکند به خیابان می‌آییم.» خدا همه آن‌ها را رحمت کند. ما خیال می‌کنیم اوضاع فقط زمان پیغمبر این‌گونه بود. وقتی پیغمبر خدا در حال رحلت بود فرمود: «قلم و دوات بیاورید تا حقایق را بیان کنم؛ شما بنویسید که ثبت شود، وصیت کنم.» آیا گذاشتند؟ اگر شما وصیت حضرت را دیدی ما هم دیدیم. چه کسی دیده است؟ چرا نماند؟ چرا نیست؟ به خاطر این‌که یکی از همان کسانی که در اطراف حضرت بودند، یکی از همان‌ها برگشت گفت: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ» نمی‌شود این جمله را معنا کرد؛ خیلی زشت است. چون حضرت در شرف موت بود، این شخص برگشت گفت: «این مرد دارد هذیان می‌گوید!» به چه کسی این حرف را گفت؟ به پیغمبر خدا. چه کسی این حرف گفت؟ کسی که خلیفه بعد از پیامبر شد!!

خلیفه، صحابی و از بزرگان و علمای درجه یک زمان خود است اما رو به پیامبر کرد و گفت: «ان الرجل ليهجر» چکار می‌شود کرد؟ نگذاشتند پیامبر بگوید. شما خیال می‌کنید اگر اجازه می‌دادند پیامبر بگوید با حالا که اجازه ندادند حرف بزند؛ اوضاع یکی بود؟ اوضاع فرق می‌کرد. جلوی پیامبر را گرفتند. باید هم این اتفاق می‌افتاد. آیا حضرت بی‌خود می‌خواست چیزی بگوید؟ یک حرف حسابی داشت که می‌خواست بگوید. نگذاشتند حالا هم اکثر مسلمان‌ها پیرو همان آقایی هستند که نگذاشت پیغمبر حرف بزند. اکثر مسلمان‌های ماهم الان پیرو همان کسانی هستند که می‌خواستند کفن‌پوش به خیابان بیايند برای این‌که امام تفسیر سوره حمد را نگوید و آنرا تعطیل کند. گفتند: «اگر ادامه پیدا کند کفن‌پوش به خیابان می‌آییم.» نگذاشتند امام حرف بزند. آیا اگر گفته بود با الان که نگفته است فرقی نمی‌کرد؟ فرق می‌کرد. سرنوشت‌مان همین می‌شود!! خودمان کردیم. نتیجه‌اش هم همین می‌شود که هست. هر جای آنرا می‌گیری از صد جای دیگر درمی‌رود. معلوم است اگر بخواهی دنیا را از دنیا درست کنی، اوضاع همین می‌شود. شما جلوی خواسته این آقا را می‌گیری، خواسته آن یکی آقا را می‌خواهی چه کار کنی؟ خدا می‌داند به تعداد انسان‌ها، چقدر خواسته وجود دارد.

کاش فقط به تعداد انسان‌ها خواسته بود. خدا می‌داند هر یک از انسان‌ها چقدر خواسته دارند. قرآن یک کلمه می‌فرماید: «أَرَبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» آیا ارباب‌های متعدد بهتر است یا خدای واحد؟! اگر مردم خودشان را پیدا کنند می‌فهمند غیر از حق هیچ چیز دیگری نمی‌خواهند. حق هم یکی است. تمام شد! اگر همه مردم حق را بخواهند آیا کسی ظلم می‌کند؟ آیا کسی به ناحق عمل می‌کند؟ آیا کسی خیانت می‌کند؟ آیا فساد باقی می‌ماند؟ اقتصاد، سیاست، فرهنگ، اخلاق و... درست می‌شود. همه چیز درست و ردیف می‌شود. همه دنبال حق خواهند بود. چند نفر را پیدا کنید در دنیا یا در این مملکت که خدا را به مردم معرفی کنند؟ به جای این‌که امور اقتصادی و سیاسی را درست کند، امور خداشناسی و دیانتی را اصلاح و درست کند. مشکل ما این است که دین و سیاست‌مان از هم جداست. می‌گوییم: «سیاست چه ربطی به دیانت دارد؟! به خدا چه ربطی دارد؟! باید برویم امور سیاسی را در جای خود حل کنیم!» می‌گوییم: «دین‌مان از سیاست جدا نیست!» اما هست. اگر بخواهی سیاست و اخلاق را درست کنی باید آنرا با دیانت و از بالا درست کنی. اگر بخواهی آنرا از پایین درست کنی همین اوضاعی می‌شود که هست. هر جای آنرا بگیری از جاهای دیگر درمی‌رود. راه حل ندارد. قرآن می‌فرماید:

«وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»

اگر اهل قریه‌ها، سرزمین‌ها و مملکت‌ها، ایمان بیاورند و تقوا پیشه کنند یعنی خدا را هدف قرار بدهند، ما از آسمان‌ها بر سرشان برکات می‌ریزیم. عمت، درهای رحمت و نعمت‌های مادی الهی به روی آن‌ها باز

می‌شود. همین آیه را شما برای دیگران بخوان، اگر به تو نگفتند: «دیوانه هستی.» آگه به تو نخندیدند. در قرآن همین را می‌فرماید که کسی که قرآن بر او نازل شده دیوانه است. چرا؟ چون قرآن این حرف‌ها را می‌زند. می‌گوید: «اگر می‌خواهی دنیا را درست کنی برو آخرت خود را درست کن»

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»

خدا دنیا را آباد نمی‌کند و امور جامعه را اصلاح نمی‌کند مگر اینکه تک تک آدم‌ها، امور درونی و آخرتی خودشان را اصلاح کنند. چند نفر داریم که امور آخرت ما را اصلاح کنند؟ همه دنبال این هستند که امور اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اخلاقی و... ما را درست کنند. هیچ کس به فکر ریشه نیست. همه وقتی می‌بینند برگ‌های این درخت زرد شده است، اسپری رنگ سبز روی این برگ‌ها می‌پاشند. بعد می‌گویند: «ببین سبز شد. به به چقدر این درخت قشنگ است!» در حالی که این درخت که سبز نیست. ریشه را درست کن. ریشه، وحدانیت و اعتقاد به خداست. تا هدف ما انسان‌ها یکی نشود که این هدف همان است که خداوند متعال در فطرت همه انسان‌ها قرار داده است تا به سمت آن فطرت رو نکنیم مشکلات ما حل نمی‌شود.

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»

همین حرف‌ها را قرآن می‌گوید اما مردم به پیغمبر خدا می‌گویند: «إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ» «دیوانه است! می‌گوییم: مشکلات اقتصادی داریم! می‌گوید: «برو خدا را بشناس!» چه ربطی دارد؟! معلوم می‌شود که دیوانه است.» می‌گوییم: «زلزله آمده است!» می‌گوید: «برو خدا را بشناس!» مسخره می‌کنند. حق هم دارند. نمی‌بینند چون ریشه درخت پیدا نیست. می‌گویم: «برگ‌های درخت زرد شده است آن وقت تو رفتی کود خریدی پای درخت ریختی؟! برگ‌ها را درست کن!» اگر کسی اسپری رنگ سبز به برگ‌ها بپاشد می‌گویند: «ما شاء الله! ببین، این کارش درست است. این شخص می‌فهمد!» اما به کسی که است کود بخرد؛ می‌گوید: «کجا رفتی؟ چرا به فکر مردم نیستی؟ چرا این درخت را به حال خود رها کردی؟» می‌گوید: «من دارم به درخت می‌رسم، منتهی دارم کار ریشه‌ای می‌کنم. شما دارید کار شاخ و برگ می‌کنید که درست نیست. آن هم سر جای خود لازم است اما جواب نمی‌دهد. اگر ریشه را کرم خورده باشد، باید سم‌پاشی کنی که کرم کشته شود» ما نمی‌دانیم که ریشه دنیا در آخرت است. آخرت هم در خودت است. حالا به چه کسی باید بگوییم که: «آقا! آخرت تو در خودت است!»

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»

پس خودت را درست کن! آخرت در خودت است؛ بگرد. آن را پیدا می‌کنی. اگر می‌خواهی به آرامش برسی در بیرون دنبال آن نگرد. در خودت است. نگاه، بینش و عقیده خود را اصلاح کن که آرامش پیدا می‌کنی..

ای انسان تو چنین موجودی هستی که هیچ خواسته‌ای غیر از حق نداری. اگر حق با تو باشد آرامش داری. اما اگر حق با تو نباشد همه دنیا هم مال تو باشد آرامش نداری.

وقتی امام حسین (ع) به یاران خود فرمودند: « همه شما فردا کشته خواهید شد! » یاران امام گفتند: « آقا مگر می‌خواهی ما را بترسانی؟! کشته بشویم برای ما مهم نیست! » امام فرمود: « پس چه چیزی برای شما مهم است؟ » گفتند: « آیا ما با حق هستیم؟ آیا حق با ماست؟ » این فطرت بیدار است. همه ما هم دنبال حق هستیم. نمی‌دانیم یا خیال می‌کنیم دنبال این هستیم که نمی‌ریم؛ وضع‌مان خوب باشد؛ خانه، باغ و ویلا داشته باشیم؛ معروف بشویم. در حالی‌که این چیزها نیست. کمی که زمان بگذرد متوجه می‌شوی. اگر خیلی هم دیر فهم باشی و نگیری، موقع مردن یک دفعه چشم تو باز می‌شود و می‌بینی که هیچ کدام از این چیزها به درد تو نمی‌خورد جز این‌که با حق باشی. تو همین را می‌خواستی. اصلاً راه را اشتباه رفتی. تنها راه اصلاح دنیا همین است که آخرت‌مان را اصلاح کنیم و بفهمیم که ما حق‌خواه هستیم. چیزهای دیگر مهم نیست. حالا که مهم نیست آیا نباید آن‌ها را داشته باشیم؟ نه! اگر فهمیدی چیزهای دیگر مهم نیست آن وقت خدا برکات خود را بر تو نازل می‌کند.

«لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ.»